

۸ گفتار درباره فاشیسم

پایه های توده ای

سازمان های فاشیستی

پالمیرو تولیاتی رهبر فقید حزب کمونیست ایتالیا

ترجمه و تنظیم - ن. کیانی

گفتار نخست

ویژگی های بنیادین دیکتاتوری فاشیستی

عنصر دوم مربوط به مسئله پایه توده ای سازمان های فاشیسم است. بارها اصطلاح "فاشیسم" به شکلی نادقیق، همچون مترادف ارتجاع، ترور و غیره بکار گرفته شده است. این درست نیست. فاشیسم تنها به معنای ترور بر ضد دموکراسی بورژوازی نیست، ما نمی توانیم آن را زمانی بکار ببریم که صرفاً شاهد چنین مبارزه ای هستیم. بلکه باید اصطلاح فاشیسم را تنها زمانی بکار گرفت که مبارزه بر ضد طبقه کارگر بر روی پایه نوین توده ای خرده بورژوا توسعه پیدا می کند. این همان چیزی است که در آلمان، فرانسه، انگلستان و در همه کشورهای فاشیسم از نوع کلاسیک وجود دارد دیده می شود.

بنابراین، دیکتاتوری فاشیستی می کوشد یک جنبش توده ای را با سازمان دادن بورژوازی و خرده بورژوازی پدید آورد.

ایجاد پیوند میان این دو عنصر فاشیسم - دیکتاتوری بورژوازی و جنبش خرده بورژوازی - کاری بسیار دشوار است. دشوار است که بر یکی تکیه کرد و دیگری را کمرنگ نکرد. مثلاً در دوره توسعه فاشیسم ایتالیایی، حتی پیش از "راه پیمایی بر رم"، حزب این مسئله مهم را نادیده گرفت. یعنی نتوانست مانع شود که بورژوازی بزرگ توده خرده بورژوازی ناراضی را بخود جلب کند. این توده در آن زمان از طریق جنگ رفتگان سابق، برخی قشرهای دهقانی فقیر که وضعیتشان بهبود می یافت، با همه توده ای که بر اثر جنگ سقوط کرده بودند نمایندگی می شد.

ما درک نکردیم که در عمق همه اینها یک پدیده اجتماعی ایتالیایی وجود داشت. ما علل عمیق اجتماعی که این وضع را موجب شده بود ندیدیم. ما در نیافتیم آنان که قبلاً در جبهه ها جنگیده بودند، آنان که هستی خود را از دست داده بودند افراد منفردی نیستند، بلکه یک توده هستند و نشان از پدیده ای دارند که دارای جنبه طبقاتی است. ما درک نکردیم که نمی توانیم همه اینها را صاف و ساده نادیده بگیریم و بگوییم هر چه شدند به ما مربوط نمی شود. اینگونه بود که از هستی ساقط شده هایی که در طول جنگ فرمانده شده بودند، پس از پایان جنگ می خواستند که همچنان فرمانده باشند. آنان از قدرت موجود انتقاد می کردند و یک سلسله مسایلی را مطرح می کردند که ما باید در نظر می گرفتیم.

این وظیفه ما بود که بخشی از این توده را به خود جلب کنیم، بخشی دیگر را خنثی کنیم، برای آنکه مانع شویم که اینان به توده ی مانور بورژوازی تبدیل شوند. این وظیفه را ما از یاد بردیم.

این یکی از اشتباهات ما بود. اشتباهی که در جایی دیگر تکرار شد: زمانی که تحولاتی را که در قشرهای بینابینی بوجود آمده بود ندیدیم و درک نکردیم که این تحولات به سمت آن می رود که در خرده بورژوازی جریانی را ایجاد کند که بورژوازی می تواند از آن برضد طبقه کارگر استفاده کند.

اشتباه دیگر ما آن بود که نتوانستیم در همه موارد به دقت خصلت طبقاتی دیکتاتوری فاشیستی را برجسته کنیم. بوردیگا در یکی از سخنرانی هایش بشدت بر نقشی تاکید کرد که یکی از

ضعیف ترین عناصر بورژوازی یعنی مالکین زمیندار در ایجاد فاشیسم داشتند. از این مقدمه این نتیجه گرفته شد که فاشیسم رژیمی است ویژه کشورهای که اقتصاد سرمایه‌داری ضعیفی دارند. این اشتباه در بخشی ناشی از آن بود که ما نخستین کشوری بودیم که با پدیده فاشیسم مواجه شدیم. بعدها دیدیم که چگونه فاشیسم در آلمان نیز توسعه یافت.

اما در همان حال ما اشتباه دیگری کردیم. در بررسی وضع اقتصادی ایتالیا ما خود را محدود به این کردیم که میزان تولید در روستاها چه اندازه است و در شهرها به چه اندازه. ما به این نکته توجه نکردیم که ایتالیا یکی از کشورهای است که در آن صنعت و مالیه بسیار متمرکز است. ما توجه نکردیم که نباید تنها به سهم کشاورزی در اقتصاد توجه کرد بلکه باید ساختار ارگانیک بسیار پیشرفته سرمایه‌داری در ایتالیا را مورد توجه قرار داد. کافی بود که به تمرکز، به انحصارها و غیره توجه کرد تا فهمید که سرمایه‌داری ایتالیا، به هر حال سرمایه‌داری ضعیفی نیست.

ما تنها کسانی نبودیم که این اشتباه را کردیم. این اشتباهی بود که می‌توان آن را عمومی دانست.

مثلا در آلمان اشتباه مشابهی تکرار شد. در ارزیابی که از تحول جنبش فاشیستی در ۱۹۳۱ داشتیم برخی رفقا معتقد بودند که فاشیسم در آلمان شکست خورده است، که در این کشور خطر يك دیکتاتوری فاشیستی وجود ندارد. زیرا که این خطر در کشوری چنان پیشرفته همچون آلمان منتفی است، کشوری که در آن نیروهای کارگری اینچنین توسعه یافته اند. آنان می‌گفتند که ما راه را بر فاشیسم بسته ایم. حتی اشاره‌هایی از این دست در برخی سخنرانی‌های یازدهمین پلنوم کمیته‌ترین دیده می‌شد. اشتباه ما نیز همین بود: کم بها دادن به امکان توسعه جنبش فاشیستی توده ای. در سال ۱۹۳۲ همان رفقا معتقد بودند که حکومت برونینگ همان دیکتاتوری فاشیستی است که مستقر شده است. و بنابراین دیگر جایی برای مبارزه برضد فاشیسم نیست.

این هم يك اشتباه بود. آنان فاشیسم را در جایی می‌دیدند که هنوز چیزی جز تغییر شکل واپسگرایانه نهادهای بورژوایی نبود. اما دولت برونینگ هنوز يك دیکتاتوری فاشیستی نبود. این دولت یکی از عناصر فاشیسم را کم داشت: يك پایه توده‌ای ارتجاعی که امکان مبارزه موفقیت آمیز و بطور عمده برضد پرولتاریا را بدهد و راه را برای يك دیکتاتوری فاشیستی در مفهوم دقیق کلمه باز کند.

می‌بینید که وقتی در تحلیل به اشتباه می‌رویم، سمتگیری سیاسی اشتباهی را نیز در پیش می‌گیریم.

در پیوند با این، مسئله دیگری نیز مطرح می‌شود: برقراری دیکتاتوری فاشیستی تحکیم موقعیت بورژوازی است یا تضعیف موقعیت آن؟

در مورد این مسئله بسیار بحث شده است. بویژه در آلمان. برخی رفقا دچار این اشتباه شدند که در دیکتاتوری فاشیستی تنها نشانی از تضعیف بورژوازی را می‌دیدند. آنان می‌گفتند: بورژوازی به فاشیسم متوسل می‌شود زیرا نمی‌تواند با نظم کهن حکومت کند. این نشانی از ضعف است.

درست است. توسعه فاشیسم ناشی از تضادهای درونی است که به نقطه‌ای رسیده است که بورژوازی ناگزیر است شکل‌های دمکراسی را برچیند. از این نظر می‌توان گفت که ما با يك بحران سیاسی عمیق مواجهیم یعنی يك بحران انقلابی تدارک دیده می‌شود که بورژوازی می‌خواهد از طریق فاشیسم به مقابله با آن برود. اما دیدن تنها این جنبه موجب این اشتباه می‌شود که نتیجه بگیریم هر قدر جنبش فاشیستی توسعه پیدا کند، بحران انقلابی حادثتر می‌شود.

رفقایی که این استدلال را می‌کردند متوجه بسیج خرده بورژوازی نبودند. آنان نمی‌دیدند که این بسیج متضمن عناصری در تحکیم موقعیت بورژوازی است بر این اساس که به آن امکان می‌دهد با روش‌های دیگری جز روش‌های دمکراتیک حکومت کند.

اشتباه دیگر قرار گرفتن در دام تقدیر گرایی بود. **کارل رادک** (از رهبران انترناسیونال) همین معنا را بیان می‌کرد زمانی که می‌گفت به نظر برخی رفقا اینکه مارکس گفته است میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم يك دوران گذار بوسیله دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد باید با این حکم جایگزین شود که میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم يك دوران دیکتاتوری فاشیستی وجود دارد.

این باعث می‌شود که چشم انداز سیاسی فراموش شود و تصور کنیم وقتی فاشیسم به قدرت رسید همه چیز پایان یافته است. در حالیکه مثلا به آنچه در فرانسه روی داد توجه کنید. تجمع نیروهای پرولتاریا توانست در برابر اتحاد نیروهای بورژوازی بایستد. حزب کمونیست توانست به شیوه‌ای بسیار هوشمندانه سدی در برابر برقراری فاشیسم بوجود آورد. امروز در فرانسه مسئله فاشیسم دیگر همچون ۶ فوریه ۱۹۳۴ (روز شورش فاشیست‌های فرانسوی) مطرح نیست و تناسب نیروها تغییر کرده است. خطر فاشیسم پایان نیافته ولی ما توانستیم برضد فاشیسم مبارزه کنیم و بدینسان بحران بورژوازی را تعمیق کنیم. فاشیسم برای پاتک، برای يك جمله حدید خود را آماده می‌کند. ما باید نیروهای خود را سازمان دهیم تا آن را به عقب برانیم. مسئله تنها زمانی بدرستی قابل درک است که بدین شکل مطرح شود که این مبارزه‌ای است طبقاتی؛ مبارزه میان بورژوازی و پرولتاریا که در آن مسئله برای بورژوازی عبارتست از برقراری دیکتاتوری خود در آشکارترین شکل و برای پرولتاریا مسئله عبارتست از برقراری دیکتاتوری خود که رسیدن به آن در مبارزه برای دفاع از همه آزادی‌های دمکراتیک می‌گذرد.

به همین دلیل بوردیگا اشتباه می‌کرد وقتی با تحقیر می‌پرسید: "چرا ما باید برای آزادی‌های دمکراتیک مبارزه کنیم؟ وقتی می‌دانیم که به هر حال همه اینها چیزهایی است که باید در دوران حاضر به جهنم روانه شوند...؟" در سال ۱۹۱۹، لنین در بحثی که پیرامون برنامه حزب با بوخارین و پیاتاکوف داشت پاسخ بوردیگا را هم داده بود. بوخارین و پیاتاکوف معتقد بودند که چون ما به مرحله سوسیالیسم رسیده‌ایم دیگر ضرورتی ندارد در برنامه حزب مرحله‌های پیشین را در نظر بگیریم. اما لنین پاسخ داد: نه! ما آن مرحله‌ها را پشت سر گذاشته ایم، اما این بدان معنا نیست که دستاوردهای گذشته طبقه کارگر در طی مرحله‌های پیشین، دیگر ارزشی ندارند. پرولتاریا باید برای دفاع از این دستاوردها مبارزه کند. در این مبارزه است که جبهه مبارزه برای پیروزی پرولتاریا تحکیم می‌شود.

حال نگاهی به مسئله‌ای دیگر بیاندازیم: مسئله ایدئولوژی فاشیست. نقش ایدئولوژی فاشیست در این مبارزه چیست؟

در تحلیل این ایدئولوژی ما چه چیزی را می‌بینیم؟ همه چیز. این يك ایدئولوژی التقاطی است. عنصر مشترك در همه ایدئولوژی‌های فاشیستی امروز عبارتست از ناسیونالیسم افراطی. در مورد ایتالیا لازم نیست مفصل راجع به آن سخن بگوییم. در آلمان این عنصر حتی نیرومندتر است زیرا آلمان ملتی است که در جنگ شکست خورده و عنصر ناسیونالیستی توان بیشتری برای جمع کردن توده‌ها دارد.

در کنار این عنصر، اجزای بسیاری در ایدئولوژی فاشیستی وجود دارند که از جاهای دیگر آمده اند. مثلا از سوسیال دمکراسی. برای نمونه ایدئولوژی صنفی و کورپراتیو - که در پایه آن ایدئولوژی همکاری طبقاتی وجود دارد - ابداع فاشیست‌ها نیست بلکه از آن سوسیال دمکرات‌هاست. اما عناصر دیگری نیز وجود دارند که حتی از سوسیال دمکراسی هم وام

گرفته نشده است. مثلا مفهومی از سرمایه‌داری (که در همه فاشیسم‌ها مشترک نیست ولی آن را در ایتالیا، آلمان و فرانسه می‌بینیم)، مفهومی که مدعی است امپریالیسم نوعی انحطاط است و باید حذف شود. اقتصاد واقعی سرمایه‌داری همان دوران ریشه دوانی اولیه آن است و باید به ریشه‌ها بازگشت. این مفهوم را می‌توان در برخی از جریان‌های مترقی دید مثل جریان "عدالت و آزادی". این يك ایدئولوژی سوسیال دمکرات نیست بلکه بیشتر *رومانتیک* است که در آن باید تلاش خرده بورژوازی را دید به اینکه جهانی را که بسوی سوسیالیسم می‌رود به عقب برگرداند.

در ایتالیا و در آلمان می‌بینیم که در ایدئولوژی فاشیستی مفاهیم نوینی ظاهر می‌شود. در ایتالیا سخن از آن می‌رود که با دادن عناصر سازمان دهنده به سرمایه‌داری آن را پشت سر بگذاریم. اینجا دوباره عناصری از سوسیال دمکراسی اخذ شده است. اما از کمونیست‌ها هم عناصری گرفته شده مانند ضرورت برنامه ریزی و غیره.

ایدئولوژی فاشیست مجموعه‌ای از يك سلسله عناصر ناهمگون است. این نکته‌ای است که باید بخاطر داشت زیرا به ما کمک می‌کند که بفهمیم این ایدئولوژی به چه کار می‌آید. این ایدئولوژی وسیله‌ای است برای آن که در مبارزه برای برقراری دیکتاتوری بر توده‌ها، جریان‌های مختلف را به یکدیگر جوش دهد و بدین منظور يك جنبش توده‌ای وسیع را بوجود آورد. ایدئولوژی فاشیست ابزار نیست که برای پیوند زدن این عناصر بوجود آمده است.

يك بخش از این ایدئولوژی - بخش ناسیونالیستی آن - مستقیما در خدمت بورژوازی است. بخش‌های دیگر همچون عامل ربط و پیوند دهنده عمل می‌کنند.

باید از این تصور که ایدئولوژی فاشیست چیز است همگون، پایان یافته، دقیقا شکل گرفته پرهیز کرد. هیچ چیز از ایدئولوژی فاشیست بیشتر متلون نیست و بیشتر به بوقلمون و آفتاب پرست شباهت ندارد. هرگاه به ایدئولوژی فاشیست فکر می‌کنید باید هدفی را در نظر بگیرید که فاشیسم می‌خواهد در يك لحظه معین و با يك ایدئولوژی معین به آن دست یابد.

خط بنیادین آن عبارتست از: ناسیونالیسم افراطی و شباهت آن با سوسیال دمکراسی. چرا این شباهت؟ زیرا ایدئولوژی سوسیال دمکراسی هم يك ایدئولوژی خرده بورژوایی است. یعنی در هر دو ایدئولوژی مضمون خرده بورژوایی مشابه است. اما این تشابه در زمان‌های مختلف و در کشورهای مختلف به شکل‌های مختلف بیان می‌شود.

همینجا سریعا مبنای گفتار بعدی مان را مشخص کنیم: چگونه، در ایتالیا، در يك لحظه معین، مسئله تدارک دیدن دیکتاتوری فاشیستی مطرح شد؟ چگونه آنان موفق شدند جنبشی ارتجاعی را سازمان دهند؟ این موضوع بحث ما خواهد بود.

به مبدا مسئله رجوع کنیم. از يك سوی بحران انقلابی وجود دارد؛ بورژوازی دیگر نمی‌تواند با روش‌های قدیمی حکومت کند، نارضایتی فراگیر، تهاجم طبقه کارگر، اعتصاب‌های سیاسی، عمومی و غیره. در يك کلام ما در دوران پس از جنگ هستیم: یعنی دوران بحران عمیق انقلابی.

ما بطور خاص به يك عنصر توجه می‌کنیم: عدم امکان این که طبقه حاکم ایتالیا سیاست قدیمی خود را اجرا کند؛ سیاستی که تا پایان ۱۹۱۲ بکار برده می‌شد یعنی سیاست موسوم به "جیولیتین" یا "رفرمیست". این سیاستی رفرمیست بود نه از آن جهت که رفرمیست‌ها به قدرت رسیده بودند، بلکه از این جهت که مبنای این سیاست امتیازدهی به گروه‌های معینی بود با این هدف که شکل دیکتاتوری بورژوازی را در ظاهر پارلمانی حفظ کنند.

در دوران پس از جنگ دیگر امکان ادامه این سیاست وجود نداشت زیرا توده کارگر و دهقان بر ضد آن شورش کرده بودند.

در دوران پس از جنگ باید به دو حادثه مهم اشاره کرد: نخست توسعه وسیع حزب سوسیالیست ایتالیا که صدها هزار عضو و میلیون‌ها رای دهنده داشت. دوم بیداری طبقات

دهقان، با شمار بسیاری از احزاب که ناشی از تقسیم شدن دهقانان بود. از جمله "حزب مردمی" که يك حزب دهقانی است. در همان حال ما شاهد جنبش‌های دهقانی هستیم، شاهد اشغال زمین‌ها در جنوب و غیره.

کارگران و دهقانان به حمله دست می‌زنند و میان آنان اتحاد بوجود می‌آید. این هماهنگی میان تهاجم کارگری و دهقانی در ایتالیا پس از جنگ شکل‌های بسیار توسعه یافته‌ای پیدا می‌کند. و این نشانه‌ای از پایان دوران پارلمانی است. بورژوازی دیگر باید پارلمانتاریسم را نابود کند. نارضایتی تنها میان کارگران نیست بلکه خرده بورژوازی را نیز دربرگرفته است. جنبش‌های خرده بورژوا، جنگ رفتگان سابق و غیره پدیدار می‌شوند. بورژوازی، خرده بورژوازی، دیگر رژیم موجود را تحمل نمی‌کنند، آنان خواهان تغییر هستند.

بر روی این زمین است که فاشیسم می‌روید.

چه زمانی این جنبش‌های خرده بورژوازی به يك جنبش واحد تبدیل شد؟ نه در ابتدا بلکه در پایان ۱۹۲۰. شکل‌گیری این جنبش واحد زمانی انجام شد که يك عنصر نوین وارد عرصه شد یعنی زمانی که واپس‌گراترین نیروهای بورژوازی همچون يك عنصر سازمان دهنده وارد کار شدند. پیش از آن نیز فاشیسم توسعه می‌یافت اما هنوز عنصر بنیادین نبود.

جنبش فاشیستی در دوران جنگ ظهور کرد. سپس به شکل دسته‌های مبارزه (موسوم به فاسیو) تداوم یافت. اما در آن عناصری بودند که تا پایان دوام نیاوردند. مثلا ما در بحث با **نئی**، او را فاشیست خطاب می‌کردیم. ولی او در يك مرحله خود را جدا کرد. در ابتدا فاشیسم ترکیبی از گروه‌های مختلف و ناهمگون بود که نمی‌توانستند تا پایان با هم باشند. به بخش‌های فاشیست شهرها نگاهی بیاندازید. در ۱۹۲۰ - ۱۹۱۹ در آنها عناصر خرده بورژوازی متعلق به احزاب مختلف را می‌بینید که درباره مسایل سیاسی عمومی بحث می‌کنند، يك سلسله پرسش‌هایی را طرح می‌کنند، مطالباتی را عنوان می‌کنند. بر این عرصه است که نخستین برنامه فاشیسم بوجود می‌آید که برنامه‌ای اساسا خرده بورژوا و بازتابی از سمت‌گیری‌های دسته‌های شهری است. در مقابل به فاشیسم روستایی توجه کنید مانند فاشیسم منطقه **امیلی** و غیره که با فاشیسم شهری یکی نیست. این فاشیسم دیرتر در سال ۱۹۲۰ ظهور کرد و به شکل "**اسکادر**" یا باندهای مسلحی ظاهر شد که هدف آن مبارزه با پرولتاریا بود. فاشیسم روستایی همچون **سازمانی** از باندهای مسلح بود. خرده بورژوازی، زمین خوردگان اجتماعی، قشرهای بینابینی به آن پیوستند. اما فوراً ارگان مبارزه با طبقه کارگر شد. در گردهم آیی‌های آنان از بحث خبری نبود. این تفاوت از کجا بود؟ زیرا در اینجا مالکان زمیندار فوراً همچون **يك عنصر سازماندهنده مداخله کردند.**

از اواسط ۱۹۲۱ این اسکادرها در شهرها نیز بوجود آمدند. نخست در شهر **تریست** که در آنجا مسئله ملی بسیار حاد بود و بعد در دیگر شهرهایی که در آن نیروهای فشرده‌تری داشتند. اسکادرهای شهری بر مبنای نمونه روستایی بوجود آمدند. آنها در **تورین** پس از جریان اشغال کارخانه‌ها ایجاد شدند در حالی که در **امیلی** فاشیسم در همین زمان سازمان‌های نیرومندی داشت.

در حوالی پایان ۱۹۲۰، حتی در شهرها نیز، بورژوازی همچون يك عنصر سازماندهنده مداخله کرد و گروه‌های فاشیست بوجود آمدند. در این زمان بود که يك سلسله بحران‌ها، یعنی بحران‌های دو ساله نخست بوجود آمد.

مسئله کنگره رم فاشیست‌ها موسوم به کنگره **اگوستو** این بود که وضع خود را مشخص کنند: ما يك حزب هستیم؟ برخی خواهان تبدیل جنبش فاشیستی به يك حزب بودند ولی موسولینی می‌گفت: ما همچنان يك جنبش باقی می‌مانیم. موسولینی می‌کوشید وسیعترین توده ممکن را دور هم جمع کند و به همین دلیل همواره از حداکثر الطاف بورژوازی بهره مند

بود. مبارزه میان عناصری جریان داشت که می‌خواستند آشکارا سازمان‌های طبقه کارگر را برافکنند، با آنان که بقایای ایدئولوژی‌های قدیمی را حفظ کرده بودند. موسولینی به جنبش آونزیو (یکی از رهبران ناسیونالیست) که می‌توانست خطرناک باشد خیانت کرد. در ۱۹۲۰ او نظر مساعدی به جنبش اشغال کارخانه‌ها داشت اما بعد کاملاً تغییر جهت داد. در اینجا بود که نخستین تلاقی آشکار میان جنبش فاشیستی و سازمان‌های صاحبان صنایع بوجود آمد. تهاجمی شروع شد که دو سال بعد به راه پیمایی بر رم انجامید. بدینسان است که مداخله عنصر سازماندهنده را می‌بینیم: مالکان زمیندار شکل سازمانی را با "اسکادر"ها - گروه‌های مسلح در روستاها - دادند و صاحبان صنایع آن را در شهرها بکار بستند.

از این تحلیل می‌توان صحت آنچه در مورد این دو عنصر گفتیم نتیجه گرفت. یعنی شکل‌های خرده بورژوازی از یکسو و عنصر سازمانی که بورژوازی بزرگ ایجاد کرده بود از سوی دیگر. خواهیم دید که چگونه این دو عنصر هر یک بر دیگری اثر گذاشت.

پایان گفتار اول

راه توده ۱۶۰، ۱۲، ۲۰۰۷، ۱۰